

چگونه و گنیسم می تواند به نجات جهان کمک کند؟

کامران نیری



ترجمه‌ی کانال تلگرامی «ما حیوانات»



۱. مقدمه

در سال ۲۰۱۱، بیش از ۵۸ میلیارد مرغ (به طور دقیق تر، ۵۸،۱۱۰،۰۰۰،۰۰۰)، نزدیک به ۳ میلیارد اردک (۲،۹۱۷،۰۰۰،۰۰۰)، بیش از یک میلیارد خوک (۱،۳۸۳،۰۰۰،۰۰۰) در سراسر جهان کشتار شدند. سایر حیوانات پرورشی که برای غذا کشتار شده اند هرکدام به صدها میلیون نفر می رسد: ۶۵۴ میلیون بوقلمون، ۶۴۹ میلیون غاز و مرغ شاخ دار، ۵۱۷ میلیون گوسفند، ۴۳۰ میلیون بز و ۲۹۶ میلیون گاو. (اطلس گوشت: حقایق و ارقام درباره ی حیواناتی که می خوریم، بنیاد های نریش بل، ۳ ژانویه ۲۰۱۴، ص ۱۵).

اکثریت این حیوانات در دامداری های صنعتی تحت شرایط وحشتناکی پرورش می یابند (برای مثال این منابع را ببینید: [مرغ](#)، [خوک](#)، [گوسفند](#) و [گاو](#) در دامداری های صنعتی آمریکا چگونه پرورش می یابند).

البته مصرف حیوانات غیرانسانی به عنوان غذا محدود به دام ها نمی شود. در سال ۲۰۱۱، بیش از ۱۵۶ میلیون تن غذای دریایی (صید و آبی پروری) در سراسر جهان مصرف شد (FAO، «تولید جهانی شیلات»، دسترسی ۲ ژوئن ۲۰۱۴). همچنین «غذای غیرمعمول» وجود دارد که در ایالات متحده شامل تسماح، آلپاکا، آرمادیلو، خرس، سگ آبی، گربه ی دم کوتاه، سوسمار کیمن، سوسمار، شتر، کاپوت، خروس اخته، کبوتر، قورباغه، آفتاب پرست، گوزن افریقایی، شیر، لاما، میمون، موش آبی، صاریغ، سمور آبی، شترمرغ، بلدرچین، لاک پشت، آهو و گوشت گورخر می شود (برای مثال به این سفارش پستی [بازار](#) غذاهای غیرمعمول مراجعه کنید). سایر کشورها و فرهنگ ها انتخاب های خاص خود را برای گوشت دارند. در چین، کره و فیلیپین گربه و سگ خورده می شود. ژاپنی ها برای نهنگ به عنوان غذا ارزش زیادی قائل هستند. فرانسوی ها گوشت اسب می خورند. در آفریقا، گوشت حیوانات جنگلی ارزشمند است.

در مقابل، گیاه خواری و وگنیسم به آهستگی در سراسر جهان گسترش می یابد (جان دیویس، [وگنیسم جهانی: گذشته، حال و آینده](#)، ۲۰۱۰-۲۰۱۲). جوانان و تعداد فزاینده ای از افراد مسن تر برای داشتن یک سبک زندگی سالم از رژیم گیاه خواری یا

وگن استفاده می‌کنند، برخی نیز به دلایل اخلاقی. در ایالات متحده، ۴ درصد از مردان و ۷ درصد از زنان، خود را گیاه‌خوار توصیف می‌کنند. در اتحادیه‌ی اروپا این رقم به ترتیب ۲ و ۱۰ درصد است. با این حال، در هند، به دلیل نفوذ بودیسم، هندوئیسم و جینیسم، ۳۰ درصد (۳۷۵ میلیون) از جمعیت گیاه‌خوار هستند (اطلس گوشت، ۲۰۱۴، ص ۵۶).

حتی اگر کسی این روند را به‌عنوان یک مُد تعبیر کند، با بسیاری از مدهای فعلی متفاوت است زیرا معطوف به یک فعالیت اساسی انسانی می‌شود که هم به بخش صنعتی کلیدی اقتصاد جهانی تبدیل شده است و هم به عیاشی فتیش شده از خوردن تمام چیزهایی که می‌توان خورد. در حالی که، البته، بخش قابل‌توجهی از بشریت بدون دسترسی کافی به مواد غذایی است.

علاوه بر این، کسانی که به گیاه‌خواری یا وگنیسم روی می‌آورند، اغلب غذاهای تولید شده‌ی بومی را مصرف می‌کنند که از روش‌های ارگانیک، مبتنی بر بوم‌شناسی کشاورزی (agroecological) یا کشت پایا (permacultural) بهره می‌برند و «روش‌های کار منصفانه» را به کار می‌گیرند. گیاه‌خواران و وگن‌ها معمولاً نسبت به مجتمع‌های تجاری کشاورزی که کشت تک‌محصولی فشرده در مقیاس بزرگ با نهاده‌ی بالا را انجام می‌دهند و از مواد شیمیایی یا محصولات اصلاح شده‌ی ژنتیکی استفاده می‌کنند، اتحادیه‌های کارگری را تخریب و کارگران را فوق‌استثمار می‌کنند، موضعی انتقادی دارند. این حقایق باید وگنیسم امروزی را برای هر کسی که درگیر تغییرات اجتماعی رادیکال است قابل‌توجه سازد.

با این حال، سارال سرکار، سوسیالیست بوم‌شناس، در [نوشته‌ی](#) اخیر خود در پاسخ به [انتقاد من](#) از [ادعای او](#) مبنی بر اینکه رکود بزرگ ۲۰۰۷-۲۰۱۲ ناشی از محدودیت‌های طبیعی رشد است، نگرش بدبینانه‌ای نسبت به گیاه‌خواری و وگنیسم اتخاذ کرده است.

سارال با انتقاد از گزاره‌ی من مبنی بر اینکه «...سوسیالیسم بوم‌شناختی و آنارشیسم یا هر جنبش‌هایی دیگر باید بر اساس یک جنبش جهانی ایجابی باشد تا خود را با بقیه‌ی طبیعت ادغام مجدد کنیم» می‌نویسد:

«این حتی برای بهترین اکوسوسیالیست یا اکوآنارشیست خیلی زیاد است. من در نظرات خود در مورد مقاله‌ی قبلی شما برای شما نوشتم که بازگشت به شیوه‌ی زندگی شکارچی - گردآورنده (این همان چیزی است که برای ادغام مجدد خود با بقیه‌ی طبیعت لازم است) در شرایط کنونی غیرممکن / غیرقابل تصور است. ممکن است پس از یک فروپاشی بزرگ، زمانی که تعداد انسان‌ها به تنها یک میلیون یا دو میلیون رسیده باشد، این امر ممکن یا حتی ضروری باشد. اما برای امروز، ما باید بحث خود را بر آنچه در صد سال آینده قابل تصور است متمرکز کنیم. حتی یک بحث اخلاقی نظری باید به محدودیت‌هایی که چه چیزی از نظر فنی ممکن و چه چیزی غیرممکن است توجه داشته باشد. سپس می توان فراتر رفت و احکام اخلاقی را صادر کرد: به عنوان مثال غذای وگن یا حداقل گیاهی بخورید، برای روشنایی فقط از لامپ‌هایی استفاده کنید که صرفاً به روغن گیاهی نیاز دارند و غیره. اما امروزه چنین بحث‌هایی چه فایده‌ای دارد؟ چنین بحث‌هایی (و تصمیمات احتمالی) ربطی به این سوال ندارد که آیا محدودیت‌هایی برای رشد وجود دارد یا خیر. آن‌ها ممکن است جداگانه انجام شوند. بحرانی که امروز با آن روبرو هستیم ارتباط چندانی با چنین سؤالاتی ندارد.» (تمام تأکیدات با حروف درشت متعلق به من است، مورب تأکید سارال است).

کل مجموعه‌ی گزاره‌های پاراگراف بالا، به صورت جداگانه و به عنوان یک کل، ناقص هستند.

اول، سارال با این ادعا که این پیشنهاد مستلزم «بازگشت به شیوه‌ی زندگی شکارچی - گردآورنده» است، با آن مخالفت می کند. اما چگونه یک سوسیالیست بوم‌شناس می تواند انکار کند که ادغام مجدد بشر در بقیه‌ی طبیعت برای غلبه بر بحران جهانی کنونی هم مطلوب و هم ضروری است؟ آیا بیگانگی ما از طبیعت مسأله‌ی ما نیست؟ اگر سارال نیاز یا مطلوبیت چنین بیگانگی‌زدایی را انکار می کند، به جای اینکه ادعا کند که این امر مستلزم وجود شکارچی - گردآورندگان است، باید به سادگی موضع خودش

را توضیح دهد. من هرگز این نتیجه‌گیری عجولانه را مطرح نکرده‌ام. چرا سال‌ها آن را طوری مطرح می‌کند که انگار دیدگاه من است؟ آنچه من پیشنهاد کرده‌ام بازگشت به جهان‌بینی‌های بوم‌محور است که شبیه به دیدگاه‌های اجداد خوراک‌جوی ما است، اما دیدگاه‌های مدرن بوم‌محور مانند بوم‌شناسی ژرف‌نگر و نظریه‌ی فرگشت داروینی را به‌عنوان نمونه‌هایی از فلسفه و علم ارائه کرده‌اند. من هرگز معتقد نبوده‌ام که یا صرفاً یک جهان‌بینی بوم‌محور یا اینکه دیدگاهی به‌عنوان بهترین دیدگاه وجود دارد. آنچه من استدلال کرده‌ام این است که برای گذر به سوسیالیسم بوم‌شناختی یک جهان‌بینی بوم‌محور ضروری است. و هر چه در ارتباط خود با بقیه‌ی طبیعت پیشرفت کنم می‌توانم بیشتر مطلوبیت آن را تضمین کنم. اگر سال‌ها با نیاز یا مطلوبیت برای بوم‌محوری مخالف است _ و در زیر نشان خواهیم داد که او واقعاً با آن مخالف است _ باید به‌سادگی دیدگاه خود را برای پیشبرد بحث توضیح دهد.

دوم، گزاره‌ی سال‌ها مبنی بر اینکه وگنیسم یا گیاه‌خواری خارج از «محدودیت‌های الگوی رشد» قرار می‌گیرد، بیشتر بیانگر تفسیر خودش از علل مشکلات بشریت است تا بی‌ربط بودن ادعایی وگنیسم به جنبش‌های یخ‌خش. می‌دانیم که سوسیالیسم بوم‌شناختی سال‌ها از شبیه‌سازی محدودیت‌های رشد تهیه شده توسط باشگاه رم الهام گرفته شده است. همان‌طور که قبلاً استدلال کرده‌ام (به قسمت ۴ از [«محدودیت‌های چشم‌انداز محدودیت‌های رشد»](#) نگاه کنید)، به همان اندازه که این شبیه‌سازی‌ها در مورد مشکلات تمدن سرمایه‌داری امروزی آموزنده هستند، در واقع استدلال‌های فنی بدون هیچ نظریه‌ی اجتماعی صریح، فلسفه‌ی اخلاقی یا تجویز خط‌مشی هستند.

علاوه بر این، درک اینکه رژیم گوشت‌خواری این مرزهای فنی را که مطمئناً سال‌ها رعایت می‌کند، نقض می‌کند، واقعاً سخت نیست. برای مثال گرمایش جهانی را در نظر بگیرید. بسته به نحوه‌ی محاسبه، دام‌ها مسئول ۶ تا ۳۲ درصد از گازهای گلخانه‌ای هستند. بر اساس گزارش سازمان خواربار و کشاورزی ملل متحد (FAO)، این عدد ۱۴٫۵ درصد است. (اطلس گوشت، ص ۳۴، همچنین EPA، [انتشار گاز مربوط به کشاورزی و دامداری](#) را ببینید). به‌عنوان مثال دیگر کمبود آب شیرین را در نظر بگیرید: ۷۰ درصد کل آب شیرین در کشاورزی مصرف

می‌شود که یک‌سوم آن برای دام‌ها استفاده می‌شود. بنابراین واضح است که اگر وگنیسم به‌شکلی جهانی عملی شود، مشکل گرمایش جهانی و کمبود آب شیرین کاهش خواهد یافت. چرا سارال باید ارتباط آن با محدودیت‌های طبیعی برای «پارادایم» رشد را مورد مناقشه قرار دهد و بحث درباره‌ی آن را به مدت صد سال به تعویق بیندازد؟ سوم، از آنجایی که «پارادایم» پذیرفته شده‌ی سارال از محدودیت‌های رشد صرفاً فنی است، می‌توانیم بفهمیم که چرا او وگنیسم را یک «فرمان اخلاقی» می‌بیند؛ زیرا از یافته‌های مدل‌های شبیه‌سازی منتج نمی‌شود. اما این به ما بیشتر درباره‌ی محدودیت‌های «پارادایم» محدودیت‌های رشد و تصور خود سارال از سوسیالیسم بوم‌شناختی می‌گوید تا دلایل واقعی وگن شدن مردم: سلامتی خود، رفاه حیوانات پرورشی، و برای محیط‌زیستی که توسط صنعت گوشت و کاهش هرروزه‌ی گونه‌ها و تنوع اکوسیستمی مسموم می‌شود (به فکر تخلیه‌ی اقیانوس‌ها از بسیاری از گونه‌های ماهی باشید). واضح است که این نگرانی‌ها درست است (سارال تاکنون به آن‌ها اعتراض نکرده است و من شک دارم که آیا او اصلاً به آن‌ها اعتراض داشته باشد). بنابراین، چرا وگنیسم را یک «فرمان اخلاقی» می‌نامیم که هیچ ارتباطی با «بحرانی که امروز با آن روبرو هستیم» ندارد؟

بنابراین، مشکل قضاوت نادرست سارال تا حدی در محدودیت‌های او برای پارادایم رشد نهفته است. با این حال، یک مفهوم‌سازی اساسی دیگر در نظریه‌پردازی سارال وجود دارد که به چنین قضاوت ضعیفی کمک می‌کند. این انسان‌محوری اومانستی اوست. اجازه دهید توضیح دهم.

۲. سوسیالیسم بوم‌شناختی بوم‌محور یا سوسیالیسم بوم‌شناختی انسان‌محور؟

سارال در فصل آغازین کتاب خود بوم‌شناسی سوسیالیستی یا بوم‌شناسی سرمایه‌داری (۱۹۹۹) مفاهیم اساسی روایت خود از سوسیالیسم بوم‌شناختی را ارائه می‌دهد. در صفحات ۱۵-۱۰ بحثی در مورد انسان‌محوری و بوم‌محوری گنجانده شده

است. او در آنجا اومانیسیم را به عنوان دیدگاه خود می پذیرد. اومانیسیم، از جمله اومانیسیم سوسیالیستی، نوعی انسان محوری است. بنابراین سارال می نویسد:

«از آنجایی که ما انسان هستیم، نگرانی اصلی ما (نه تنها نگرانی ما) رنج انسان هاست... این را می توان انسان محوری نامید. اما دلیل این انسان محوری بسیار ساده است. به این دلیل که ما انسان هستیم، انسان محور هستیم. هیچ فلسفه سازی لازم نیست، یا هیچ دین یا اسطوره ای _ هیچ گونه ای خواهان انقراض یا افزایش رنج خود نیست.» (همان، ص ۱۰).

اما این استدلال که انسان ها جهان را به عنوان انسان می بینند، بنابراین جهان بینی آن ها باید انسان محور باشد، نادرست است. در «[بازبینی انسان محوری در مقابل بوم محوری](#) : نتیجه گیری های نظری و عملی» (SATS: مجله ی فلسفه ی اروپای شمالی، جلد ۱۴، شماره ۱، نوامبر ۲۰۱۳، صفحات ۲۱-۳۷)، تیا کورتماکی دو «آشفستگی مفهومی» را در دفاع از انسان محوری تشخیص می دهد. یکی از آن ها سردرگمی مفهومی است «که برای دفاع از انسان محوری استفاده می شود این دیدگاه است که از آنجایی که ما فقط می توانیم دیدگاهی انسانی داشته باشیم، همیشه انسان محور هستیم.» (همان، ص ۳۲). اجازه دهید توضیح دهم که چرا موضع سارال «آشفستگی مفهومی» است. اول، انسان محوری را که در واقع یک جهان بینی تاریخی و فلسفی است، بی اهمیت جلوه می دهد، همان طور که در «اقتصاد، سوسیالیسم و بوم شناسی: طرح کلی انتقادی، [قسمت ۲](#)» توضیح داده ام.

دوم، یک پدیده ی تاریخی را به یک پدیده ی بیولوژیکی و طبیعی تبدیل می کند. همان طور که هر کسی که بحث قبلی من در مورد نوشته های سارال را خوانده باشد، می داند؛ او از توضیحی که درباره ی رکود بزرگ تا بحث درباره ی مسئله ی جمعیت دارد، مسائل مورد بحث را امری طبیعی می کند، شاید به دلیل پذیرش محدودیت های طبیعی رشد به عنوان «پارادایم» خود. با این حال، همان طور که در «اقتصاد، سوسیالیسم و بوم شناسی: طرح کلی انتقادی، قسمت ۲» مستند می کنم، یک پیشرفت مفهومی کلیدی در انسان شناسی این است که گذار از بوم محوری به انسان محوری نقطه ی مرکزی درک تاریخ ماست. برای میلیون ها سال اجداد خوراک جوی ما جهان بینی های

بوم‌محوری داشتند. انسان‌محوری به‌عنوان پایه‌ی ایدئولوژیک انقلاب کشاورزی هزاران سال پیش ظهور کرد و با ظهور جوامع و تمدن‌های طبقاتی نهادینه شد. سوم، نمونه‌های مغایر امروزی از جمله نظریه‌ی فرگشت داروینی و بوم‌شناسی ژرف‌نگر وجود دارد که به ترتیب پایه‌های علمی و فلسفی را برای بوم‌محوری فراهم می‌کنند. بنابراین نه‌تنها این امکان برای انسان‌ها وجود دارد که بوم‌محوری را بپذیرند، بلکه اگر بخواهیم فرآیند بیگانگی‌زدایی از طبیعت را آغاز کنیم، که بخشی از فرآیند فراسوی تمدن سرمایه‌داری و تمام بقایای جامعه‌ی طبقاتی و پایان دادن به جنگ ده‌هزارساله علیه طبیعت است، امری ضروری است، تا بتوانیم پیوندهایمان را با طبیعت ترمیم کنیم. **بوم‌محوری یک گزینه نیست، بلکه یک ضرورت برای گذار به یک جامعه‌ی سوسیالیستی بوم‌شناختی یا هر شکل‌بندی اجتماعی دیگری است که امید به بقا در هماهنگی با بقیه‌ی طبیعت دارد.**

در **بوم‌شناسی سوسیالیستی یا بوم‌شناسی سرمایه‌داری**، سارال درگیر بحث‌هایی در مورد فرضیه‌ی گایا متعلق به جیمز لاولاک و نیز بوم‌شناسی ژرف‌نگر می‌شود و به نظر می‌رسد هم‌زمان از آن‌ها احساس رضایت می‌کند. با این حال، بحث سارال شامل سردرگمی‌های دیگری می‌شود و با تأکید بر انسان‌محوری اومانستی او به پایان می‌رسد. بنابراین، پس از تصدیق برخی از تأکیده‌های علمی فرضیه‌ی گایا، می‌نویسد: «اما در مسائل مربوط به ما انسان‌ها و جوامع ما، نمی‌تواند جایگزین انسان‌محوری شود.» (همان، ص ۱۱). سارال همچنین به ادبیات آزادی حیوانات و بوم‌شناسی ژرف‌نگر به‌عنوان منابع دیگری برای بوم‌محوری اشاره می‌کند. او مورد اول را مورد بحث قرار نمی‌دهد و بحث او در مورد دومی در سردرگمی فرو رفته است (مثلاً، بحث او در مورد بوم‌شناسی ژرف‌نگر اشاره به «گونه‌ها» دارد که گویی فقط به‌معنای «حیوانات» است؛ یا ارجاع فرگشتی و اخلاقی به «برابری» در میان گونه‌ها را به‌معنای داشتن قدرت برابر تفسیر می‌کند. به نقل قول زیر مراجعه کنید). او با گزاره‌ی بوم‌شناسی ژرف‌نگر شروع می‌کند مبنی بر اینکه استدلال برای برتری انسان بهبوده است، دیدگاهی که در واقع می‌تواند بر اساس نظریه‌ی فرگشت داروین باشد؛ یعنی مبنای علمی دارد. اما او چنین نتیجه می‌گیرد:

«یک چیز واضح است: ما فقط در ابتدای فرایند فرگشت‌مان واقعاً با سایر گونه‌ها برابر بودیم. در حال حاضر این برابری فقط یک آرزو و یک نظریه است. در عمل، فقط وظیفه‌ای اخلاقی برای ماست. با این حال، بگذارید متکبرانانه فکر نکنیم که کل بقیه‌ی طبیعت تحت کنترل ماست. باکتری‌های دشمنی که فکر می‌کردیم ریشه‌کن کرده‌ایم _ آن‌هایی که باعث وبا، مالاریا، طاعون می‌شوند _ همه برمی‌گردند و ما باید آن‌ها را بکشیم، در غیر این صورت آن‌ها ما را خواهند کشت.» (ص ۱۳).

نظریه‌ی سارال در مورد سوسیالیسم بوم‌شناختی اگرچه آشکارا با بوم‌محوری هم‌دل است، اما همچنان انسان‌محور باقی می‌ماند.

با این حال، سوسیالیسم بوم‌شناختی انسان‌محور منجر به سیاست‌های اشتباه خواهد شد (همان‌طور که پاراگراف سارال که در ابتدای این نوشته نقل شد به‌وضوح نشان می‌دهد). سوسیالیسم بوم‌شناختی تنها زمانی می‌تواند معنادار باشد که کاملاً مبتنی بر بوم‌محوری باشد. بگذارید کورت‌تماکی توضیح دهد که این بوم‌محوری چیست و چگونه با انسان‌محوری در سیاست‌های روزمره که باید اتخاذ کنیم متفاوت است:

«برخلاف انسان‌محوری، بوم‌محوری با جسمانی دانستن اکوسیستم‌ها یا زیست‌کره، درجات متفاوتی از برابری‌طلبی بین گونه‌ها و ارزش‌گذاری برای گونه‌های غیرانسانی، بوم‌سازگان‌ها و خود زندگی بدون توجه به ارزش مصرف آن برای ما مشخص می‌شود. دلایل نگرانی‌های زیست‌محیطی نه‌تنها از منافع انسانی ناشی می‌شود، بلکه از این که جامعه‌ی زیستی را فی‌نفسه دارای جایگاه اخلاقی می‌داند نیز برمی‌خیزد. وقتی مفهوم «پایداری» را به‌معنای بوم‌محوری در نظر بگیریم، تفاوت با انسان‌محوری آشکار است: از آنجایی که تمام اشکال حیات و شکوفایی آن‌ها به‌خودی‌خود ارزشمند هستند، بهره‌کشی از طبیعت زمانی که شکوفایی سایر اشکال زندگی و گونه‌ها را تهدید می‌کند، هرچند شکوفایی انسانی نباشد، نمی‌تواند پایدار نامیده شود. این استدلال پیامدهای عملی نیز برای سیاست اقلیمی دارد: در حال حاضر برخی از اقدامات برای کاهش انتشار آلاینده‌ها (مثلاً تولید انواع خاصی از محصولات سوخت زیستی)

می‌توانند از طرف انسان‌محورها به جهت کاهش انتشار گازهای گلخانه‌ای مورد پذیرش قرار گیرند، اما بوم‌محوری نمی‌تواند رویه‌ای را بپذیرد که تنوع زیستی را تا حد زیادی در منطقه‌ی زیر کشت کاهش دهد و به علاوه، این روش صرفاً یک تلاش کوتاه‌بینانه است که امر تغییر شیوه‌های ناپایدار را که در واقع باعث ایجاد مشکلات می‌شوند، پیش نمی‌برد.» (Kortetmäki, 2013). صفحات ۳۳-۳۴.

۳. انسان‌محوری و اقتصاد سیاسی غذا

اقتصاد سیاسی غذا به چگونگی تولید، حمل‌ونقل، خرده‌فروشی و مصرف غذا در اقتصاد سرمایه‌داری می‌پردازد (برای تاریخچه‌ی تصویری صنعت گوشت در ایالات متحده، نگاه کنید به [تاریخچه‌ی صنعت گوشت](#)). اقتصاد سیاسی غذای رادیکال به مسائل وسیع‌تری می‌پردازد که در تحلیل‌های رایج بورژوازی نادیده گرفته شده‌اند، مانند رفاه کارگران شیوه‌ی تولید غذا، تأثیر آن بر دهقانان و کشاورزان خرد، مسائل مربوط به گرسنگی و امنیت غذایی، اثرات آن بر محیط‌زیست و سلامت، و شاید حتی اخلاقیات پرورش و کشتار حیوانات دامداری صنعتی. پرداختن به این موضوعات از حوزه‌ی این نوشته خارج است. در اینجا من فقط می‌خواهم به این واقعیت اشاره کنم که مطالعات رادیکال در مورد نظام غذایی امروزی نشان می‌دهد که هیچ تحول اجتماعی بنیادی بدون ایجاد یک نظام غذایی جایگزین از بنیان متفاوت امکان‌پذیر نیست (برای مثال به توضیحات پیتر گورینگ، هلنا نوربرگ هاج و جان پیچ در [از پایه: بازاندیشی در کشاورزی صنعتی](#)، Zed Books، ۱۹۹۳، و اندانا شیوا، [خسونت انقلاب سبز: کشاورزی جهان سوم، بوم‌شناسی و خط‌مشی‌ها](#)، Zed Books، ۱۹۹۲، مایکل پولن، [معضل همه‌چیز خوری](#)، Penguin Press، ۲۰۰۶ مراجعه کنید).

نگرانی‌های جایزی در مورد رژیم غذایی سالم و ایمنی غذایی (برای مثال به «مصرف گوشت و خطر سرطان»، «آنتی‌بیوتیک‌ها، صنعت گوشت و ابرمیکروب‌ها»، «بررسی فیلم: چنگال‌ها به جای چاقوها» و [تحقیق در چین](#) مراجعه کنید) و پایداری

زیست‌محیطی و اخلاق (پیتر سینگر، آزادی حیوانات، ۱۹۷۵، حیوانات به‌عنوان افراد :

مقالاتی در مورد لغو بهره‌کشی از حیوانات، گری فرنسیون ۲۰۰۸) وجود دارد.

صنعت گوشت امروزی یک صنعت سرمایه‌دارانه‌ی بسیار متمرکز است که چند شرکت‌های غول‌پیکر فراملی در آن فعالیت می‌کند. در میان ده شرکت برتر، شرکت‌های زیر مشخص شده با «کشور اصلی» و آخرین ارقام درآمد سالانه این‌ها هستند: JBS (برزیل، ۳۸,۷ میلیارد دلار)، تایسون فود (ایالات متحده، ۳۳,۳ میلیارد دلار)، کارگیل (ایالات متحده، ۳۲,۵ میلیارد دلار)، Vion (هلند/ آلمان، ۱۳,۲ میلیارد دلار)، BRF (برزیل، ۱۲,۷ میلیارد دلار)، Nippon Meant Packers (ژاپن، ۱۲ میلیارد دلار). Smithfields Food (ایالات متحده، ۱۳,۱ میلیارد دلار)، Marfrig (برزیل، ۱۲,۸ میلیارد دلار)، Danish Crown AmbA (دانمارک، ۱۰,۳ میلیارد دلار) و Hormel Food (ایالات متحده، ۸,۲ میلیارد دلار).

صنعت ژنتیک حیوانات که از نزدیک با این شرکت‌ها کار می‌کند هدف افزایش تولید سودآوری آن‌ها را دنبال می‌کند. بزرگترین آن‌ها عبارتند از Charoen Pokphand Group (تایلند)، EW Group (آلمان)، Genus (بریتانیا)، Groupe Grimaud (فرانسه)، Hendrix Genetics (هلند)، و Smithfield Foods (ایالات متحده).

صنعتی شدن تولید، توزیع و خرده‌فروشی گوشت، فرهنگ خوردن گوشت را به کل جمعیت در اقتصادهای سرمایه‌داری صنعتی و اخیراً به لایه‌های طبقه‌ی متوسط بقیه‌ی جهان گسترش داده است. این کار را با عرضه‌ی بیشتر گوشت در جهان و کاهش قیمت آن در بازار انجام داده است. به این ترتیب، بر اساس شورای ملی مرغ، مرغ آماده‌ی پخت در ایالات متحده در سال ۱۹۳۰ با قیمت ۶,۴۸ دلار در هر پوند (به دلار امروز) خرده‌فروشی می‌شد، اما این روزها با قیمت ۱,۵۷ دلار در هر پوند به فروش می‌رسد.

چرا قیمت مرغ تا این حد افت کرد؟

«هزینه‌ها تا حدودی کاهش یافت زیرا پرورش علمی مدت زمان لازم تا کشتار مرغ را از سال ۱۹۲۵ به نصف کاهش داد، در حالی که مرغ سنگین‌تر

شد. مقدار خوراک مورد نیاز برای تولید یک پوند مرغ نیز به شدت کاهش یافته است. «[دامداری صنعتی و رژیم غذایی شما](#)»، ۱۲ مارس ۲۰۱۴) [مجله علمی طیور محاسبه کرده است](#) که اگر انسان به همان سرعت جوجه‌های امروزی رشد کند، وزن یک انسان تا دو ماهگی ۶۶۰ پوند خواهد شد! از جمله تکنیک‌های علمی مورد استفاده برای پرورش حیوانات پرورشی در فضاهای تنگ، استفاده‌ی فشرده از هورمون‌ها و آنتی‌بیوتیک‌ها است. در همین حال، زنجیره‌های خرده‌فروشی بزرگ به سرعت در حال گسترش، آماده‌سازی، پاسخگویی و تثبیت تقاضای طبقات متوسط روبه‌رشد در سراسر جهان بوده است. بنابراین، مصرف گوشت در سراسر جهان با افزایش سریعی روبرو بوده، ولو آن که مصرف گوشت در غرب به دلیل آگاهی اخیر از مسائل بهداشتی و زیست‌محیطی و احساس همدردی حیوانات پرورشی، راکد یا کاهش یافته است.

«گوشت که تنها ۱۰ یا ۲۰ سال پیش در بسیاری از نقاط جهان یک کالای لوکس بود، اکنون بخشی از رژیم غذایی روزانه‌ی تعداد فزاینده‌ای از مردم در کشورهای در حال توسعه است. سوپرمارکت‌های زنجیره‌ای بزرگ مانند والمارت در ایالات متحده، کارفور در فرانسه، تسکو در بریتانیا و مترو در آلمان در حال تسخیر جهان هستند. گسترش آن‌ها باعث سرمایه‌گذاری عظیم شرکت‌ها در سوپرمارکت بومی شده است. این فرآیند به خوبی مورد بررسی قرار گرفته است. موج اول در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ در آمریکای جنوبی، در اقتصادهای بیره‌ای آسیای شرقی مانند کره‌ی جنوبی و تایوان و در آفریقای جنوبی آغاز شد. بین سال‌های ۱۹۹۰ تا ۲۰۰۵، سهم بازار سوپرمارکت‌ها در این کشورها از ۱۰ به ۵۰ یا ۶۰ درصد افزایش یافت. موج دوم، در اواسط تا اواخر دهه‌ی ۱۹۹۰، بر آمریکای مرکزی و آسیای جنوب شرقی متمرکز بود. تا سال ۲۰۰۵، سوپرمارکت‌ها ۳۰ تا ۵۰ درصد از سهم بازار را در آنجا به خود اختصاص دادند. موج سوم در سال ۲۰۰۰ آغاز شد و چین و هند و همچنین کشورهای در مراحل اولیه‌ی صنعتی‌شدن مانند ویتنام را فرا گرفت. تنها در مدت چند سال، فروش سوپرمارکت‌ها در این کشورها سالانه ۳۰ تا ۵۰ درصد رشد داشت.

چرا این تغییر عظیم؟ این امر نه تنها به دلیل افزایش قدرت خرید طبقات متوسط، بلکه به دلیل تغییرات اساسی‌تر در جامعه است. به‌عنوان مثال، در پاکستان، شهرها به‌سرعت در حال گسترش هستند به‌طوری که روش‌های سنتی تامین گوشت و محصولات لبنی نمی‌تواند مطابق با تقاضا باشد. جمعیت شهر لاهور ۳۰۰ هزار نفر در سال رشد می‌کند. اکسپرس تریبون، یک روزنامه‌ی پاکستانی می‌گوید که نتیجه‌ی این امر کمبود مواد غذایی و کیفیت پایین است، عواملی که طبقات متوسط را به سوپرمارکت‌ها سوق می‌دهد. زنان شاغل که هنوز وظیفه‌ی آشپزی خانواده‌ی خود را بر عهده دارند، فرصتی برای بررسی کیفیت گوشت یا چانه زدن بر سر قیمت از این مغازه به مغازه‌ی دیگر ندارند. (اطلس گوشت ص ۱۶).

البته هیچ‌یک از این‌ها بدون فرهنگ انسان‌محور رایج که رژیم گوشت‌خواری و خشونت همراه با آن را توجیه می‌کند ممکن نیست.

۴. فرهنگ انسان‌محوری و رفتار با حیوانات غیرانسانی

تقریباً تمام حیواناتی که در بشقاب شام سرو می‌شوند مدت‌هاست که موجوداتی واجد احساس در نظر گرفته شده‌اند، یعنی نشان داده شده که احساسات دارند و می‌توانند درد و رنج را تجربه کنند (نگاه کنید به پیتر سینگر، آزادی حیوانات، ۱۹۷۵). بدیهی است که پرورش، اسارت و کشتار نظام‌مند تریلیون‌ها حیوان غیرانسانی برای غذا در هر سال از تمام نسل‌کشی انجام شده در تاریخ بشر فراتر می‌رود _ مگر اینکه، البته، کسی زندگی این حیوانات را بی‌اهمیت جلوه دهد و درباره‌ی زندگی خود غلو کند. و با این حال، تمام جریان‌های سیاسی، تقریباً تمام سنت‌های فکری، از جمله مارکسیست‌ها، و بیشتر مذاهب جهانی در برابر این فرهنگ خشونت‌آمیز منفور خودپسندانه سکوت کرده‌اند.

فرهنگ ما کشتار حیوانات و خوردن گوشت را بزرگ می‌کند. به‌عنوان کودکی که در دهه‌ی ۱۹۵۰ در تهران، ایران بزرگ می‌شدم، پوستری را به یاد می‌آورم که روی دیوار قصابی‌ها قاب شده بود از فرشته‌ای که گوسفندی را به حضرت ابراهیم می‌رساند که

می‌خواست پسرش (احتمالاً اسماعیل) را برای خدا قربانی کند. این اشاره حتی برای یک کودک آشکار بود: چرا گوسفند را قربانی نکنیم؟ بنابراین، نتیجه این ایده است که کشتن سایر حیوانات بهتر از کشتن انسان است یا خوردن سایر حیوانات امر خوبی است، در حالی که آدم‌خواری گناه است. جسم بی‌جان نیمه‌قصابی شده و پوست‌کنده‌ی گاو یا گوسفند از میخی که روی سقف قصابی کوبیده شده بود آویزان بود. همچنین به یاد می‌آورم که چگونه قصاب گوسفندی را سلاخی کرد، پاهایش را با طناب بسته بود و خون به جویبار خیابان جاری بود. البته با «پیشرفت» مدرنیته در ایران، به‌ندرت شاهد چنین خشونت‌هایی در انظار عمومی بودیم. در عوض، به یاد می‌آورم که وقتی اتوبوس شهری را در یک مسیر خاص سوار می‌شدم، ایستگاهی به نام **کشتارگاه** وجود داشت. آن روزها کشتارگاه داخل تهران بود. این روزها کشتارگاه‌ها به گوشه‌های دوردست مناطق برون‌شهری منتقل می‌شوند و خشونت‌هایی را که هر لحظه درون آن‌ها جاری است پنهان می‌کنند. امروزه، در سراسر جهان «... ده شرکت ۸۸ درصد از کل خوک‌های مصرفی را کشتار می‌کنند. باور ظرفیت تولید جهانی شرکت‌های گوشت سخت است: تایشون فودز... هر هفته ۴۲ میلیون مرغ، ۱۷۰ هزار گاو و ۳۵۰ هزار خوک را سلاخی می‌کند.» (اطلس گوشت ص ۱۴)

در دهه‌ی ۱۹۸۰، برخی از دوستان سوسیالیست من در «بخش کشتار» اتحادیه‌های صنعتی بود تا جنبش کارگری مبارزی بسازیم که بتواند قدرت را به دست گیرد و آلترناتیو سوسیالیستی را سازمان دهد. هرگز به ذهن هیچ‌کس نمی‌رسید که چگونه طبقه‌ی کارگری که با چنین خشونت‌هایی علیه سایر حیوانات مخالفت نمی‌کند، می‌تواند به تمام خشونت‌هایی که ما در جامعه‌ی طبقاتی متحمل شده‌ایم پایان دهد.

چگونه بی‌تفاوتی خود را توضیح می‌دهیم؟ به نظر من این بیگانگی ما از طبیعت است. ما می‌توانیم با هموعان خود همدردی کنیم (مگر اینکه آن‌ها متعلق به گروه «دیگری» باشند که با آن‌ها در ستیز باشیم). اما نمی‌توانیم با صدها گونه‌ای که می‌کشیم تا بخوریم همدلی کنیم. اگر استدلال من برای بیگانگی انسان از بقیه‌ی طبیعت درست باشد _ چیزی که کمک کرد تا عامل و نتیجه‌ی انقلاب کشاورزی باشد

_ آن بیگانگی است که پذیرش عمومی جامعه‌ی تشنه به خون را که ما آن را تمدن می‌نامیم توضیح می‌دهد.

سارال در **سوسیالیسم بوم‌شناختی یا سرمایه‌داری بوم‌شناختی** به دو ویژگی انسان اشاره می‌کند که به نظر او منحصر به انسان است: کشتن دیگر انسان‌ها و نوع‌دوستی در مراقبت از افراد بیمار و سال‌خورده‌ی خود. اگر در دهه‌ی ۱۹۹۰ این موضوع به خوبی شناخته نشده بود، اکنون کاملاً مشخص است که گونه‌های دیگر اعضای گونه‌های خود را می‌کشند (مانند شامپانزه‌ها، شیرها، حتی گربه‌های نر خانگی عقیم نشده که برای قلمرو برای غذا و ماده‌ها می‌جنگند) و اینکه سایر گونه‌ها قادر به رفتار نوع‌دوستانه هستند (به مدخل ویکی پدیا مراجعه کنید). با این حال، آیا شگفت‌انگیز نیست که سارال متوجه ویژگی منحصر به فرد ما انسان‌ها نشده است: همان خشونت‌ی که روزانه در چنین مقیاس عظیمی برای حمایت از عادت گوشت‌خواری خود مرتکب می‌شویم؟ به همین ترتیب، هیچ گونه‌ی دیگری مرتکب چیزی مانند نسل‌کشی نمی‌شود. باز هم، کلید درک این رفتار بیگانگی است. در مورد سایر گونه‌ها، بیگانگی از طبیعت است. در مورد نسل‌کشی یا سایر اقدامات نظام‌مند سرکوب و استثمار گروه‌های انسانی، بیگانگی اجتماعی است. تجارت برده‌ی آفریقایی بخشی از انباشت اولیه‌ی سرمایه بود که به نهادینه شدن سرمایه‌داری نه تنها در اروپای غربی بلکه در ایالات متحده نیز کمک کرد. زمانی که فاشیست‌ها به‌شکلی نظام‌مند شش میلیون یهودی را به قتل رساندند، اکثر آلمانی‌ها یا شریک آن بودند یا سکوت کردند. یک قرن بعد، ترک‌ها هنوز **نسل‌کشی ارارانه** را که توسط امپراتوری عثمانی انجام شده است، انکار می‌کنند. اکثر سفیدپوستان آفریقایی جنوبی رژیم آپارتاید را تحمل کردند یا فعالانه در آن سهیم بودند. یهودیانی که از فاشیسم در اروپا فرار کردند فلسطین را مستعمره کردند و به‌طور نظام‌مند میلیون‌ها فلسطینی را آواره یا سرکوب کرده‌اند. این جنایت تنها با ادعای برتری اخلاقی برای ستمگر و تنزل دادن ستم‌دیده به جایگاهی مادون بشری امکان‌پذیر بوده و هست. ما همین کار را با حیوانات غیرانسانی انجام می‌دهیم تا انقیاد، ستم، استثمار و کشتار نظام‌مند آن‌ها را توجیه کنیم.

البته تمرکز ما روی غذاست. اما چند طریق دیگر برای سوءاستفاده از حیوانات غیرانسانی وجود دارد؟ هر ساله صدها میلیون «حیوان آزمایشگاهی» به‌طور نظام‌مند مورد شکنجه قرار می‌گیرند و در نهایت اکثریت زیادی کشته می‌شوند. این کار به نام رفاه انسان انجام می‌شود (اما شواهد برعکس آن در حال افزایش است. به‌عنوان مثال، تحقیقات اخیر نشان می‌دهد که مدل‌های حیوانی در پزشکی آزمایشگاهی قابل تعمیم به انسان نیستند. نگاه کنید به جان جی. پاپین، «[پارادایم ناموفق تحقیقات حیوانی برای بیماری‌های انسانی](#)»، ۲۰ مه ۲۰۱۴). استفاده‌ی نظامی از حیوانات کمتر خیرخواهانه است. ارتش ایالات متحده از خوک‌های زنده برای تمرین تیراندازی و از دلفین‌ها برای شناسایی مواد منفجره در زیر آب استفاده می‌کند. استفاده از سونار (ناوبری و ردیابی آوایی) به نهنگ‌ها و دلفین‌ها آسیب می‌رساند. در مورد «صنعت حیوانات خانگی» چگونه؟ نه تنها سگ‌ها و گربه‌ها متناسب با هوس و علاقه‌ی انسان‌ها پرورش می‌یابند (به «سگ‌های عروسکی» یا «گربه‌های پرشین» فکر کنید)، بلکه تخمین زده می‌شود که صدها میلیون بی‌خانمان‌ها می‌شوند تا کشته شوند. همچنین یک صنعت در حال رشد «حیوان خانگی غیرمعمول» وجود دارد. در ایالات متحده آن‌ها شامل سگ وحشی آفریقایی، آرمادیلو، سمور پنجه کوچک آسیایی، خرس، گربه‌ی دم‌کوتاه، کایوت، دلفین، روباه، زرافه، گراز پرچین، لَمور، شیر، سیاه‌گوش، میمون، پنگوئن، جوجه تیغی، راکون، تنبل، ببر، والارو، گرگ و گورخر می‌شوند (برای بازاری برای حیوانات خانگی غیرمعمول [اینجا](#) را ببینید). گاو‌بازی و جنگ خروس‌ها یک سرگرمی و در مورد اولی یک جاذبه‌ی توریستی محسوب می‌شوند. شکار و ماهیگیری «ورزشی» در نظر گرفته می‌شود که از طرف صنایع بزرگ حمایت می‌شود. باغ‌وحش‌ها و سیرک‌ها هنوز پذیرش اجتماعی دارند. اما حیوانات در اسارت رنج می‌برند و حیوانات سیرک به‌طور معمول مورد بدرفتاری (جهت «آموزش») قرار می‌گیرند تا هنرنمایی کنند. قتل‌های جاده‌ای را فراموش نکنیم. این‌ها حیواناتی هستند که توانسته‌اند با افزایش جمعیت انسانی («توسعه») کنار بیایند، اما در هنگام عبور از جاده در خطر تصادف باقی می‌مانند. ما همچنین به‌طور معمول سایر حیوانات را صرفاً به این دلیل که برای فعالیت‌های انسانی ناخوشایند یا در جهت مغایر با آن هستند، مانند باغبانی و کشاورزی نابود می‌کنیم.

با افزایش تعداد انسان‌ها و گسترش جغرافیایی، فضای زندگی بیشتری را روی زمین اشغال می‌کنیم. افزایش مصرف سرانه‌ی ما، از جمله آب شیرین و زمین، گونه‌های دیگر را به نابودی می‌کشاند. ده‌ها هزار ماده‌ی شیمیایی در محیط‌زیست پخش می‌شوند که گفته می‌شود در میزان ایمنی برای انسان قرار دارند، اما سمی بودن آن‌ها برای گونه‌های دیگر در نظر گرفته نمی‌شود. همین امر در مورد زباله‌های انسانی نیز صادق است. تغییرات اقلیمی انسان‌زاد، اسیدی شدن اقیانوس‌ها و انتشار نیتروژن و فسفر در محیط‌زیست، همگی تعداد بی‌شماری از گونه‌ها را تهدید می‌کنند.

ما سیاره را به زمین بازی خود تبدیل کرده‌ایم که در واقع آن را از تنوع زیستی که اساس خود حیات است، تهی می‌کند. من معتقدم هیچ یک از این‌ها بدون فرهنگ انسان‌محوری که بقیه‌ی طبیعت را در بهترین حالت «منابع طبیعی ما» می‌داند، امکان‌پذیر نیست. مشکل تولید و مصرف مواد غذایی یکی از جنبه‌های نحوه‌ی نگرش تمدن امروزی به بقیه‌ی طبیعت است.

۵. تاریخ غذا، انتخاب‌های سبک زندگی و جهان‌بینی‌های

رهایی‌بخش

هرگز گونه‌ی ما به اندازه‌ی سرمایه‌داری صنعتی امروز گوشت مصرف نکرده است. برآورد سرانه‌ی مصرف فعلی گوشت برحسب کیلوگرم برای کشورها/ مناطق سرمایه‌داری صنعتی به این شرح است: گوشت گاو (ایالات متحده ۲۶،۵؛ استرالیا ۲۲،۹؛ کانادا ۲۰،۲؛ نیوزلند ۱۹،۱؛ اتحادیه‌ی اروپا ۱۱،۱؛ ژاپن ۶،۸)؛ گوشت خوک (اتحادیه‌ی اروپا ۳۲،۴؛ ایالات متحده ۲۱،۱؛ استرالیا ۲۰،۰؛ کانادا ۱۶،۷؛ نیوزلند ۱۵،۵؛ ژاپن ۱۴،۹)؛ مرغ (ایالات متحده ۴۴،۴؛ استرالیا ۳۸،۸؛ کانادا ۳۲،۶؛ نیوزلند ۳۱،۶؛ اتحادیه اروپا ۲۰،۸؛ ژاپن ۱۲،۸)؛ بره (نیوزیلند ۸،۸؛ استرالیا ۸،۴؛ اتحادیه اروپا ۲،۰؛ کانادا ۰،۹؛ ایالات متحده ۰،۴؛ ژاپن ۰،۲). در حالی که بقیه‌ی جهان گوشت بسیار کمتری مصرف می‌کنند، مصرف گوشت آن‌ها به دلیل گسترش طبقات متوسط به سرعت در حال افزایش است. (اطلس گوشت ص ۴۷). یعنی به‌طور متوسط در سال یک آمریکایی ۲۶،۶

کیلوگرم گوشت گاو، ۲۱،۱ کیلوگرم گوشت خوک، ۴۴،۴ کیلوگرم مرغ، ۰،۴ کیلوگرم گوشت بره می خورد. یعنی ۹۲،۵ کیلوگرم یا ۲۰۳،۵ پوند گوشت در سال!

برای میلیون ها سال اجداد خوراک جوی ما به جمع آوری غذا از گیاهان متکی بودند. دیرینه شناسان این امر را به دلیل سایدگی و پارگی دندان چنین خوراک جویانی می دانند که فقط می تواند توسط فیبر گیاهی ایجاد شود. با این حال، این نیز درست است که خوراک جویان جنس در نهایت گوشت نیز خوردند. ابتدا به عنوان لاشه خواری و سپس به عنوان شکارچی گاه به گاه.

«در طول ۴۰۰ هزاره ای که **هومو ارکتوس** (انسان راست قامت) به انسان خردمند (**Homo sapiens**) فرگشت یافت ... گردآوری غذا بخشی از اهمیت خود را از دست داد، شاید به دلیل شرایط اقلیمی (دوره ی مورد نظر ۴۳۰ هزار تا ۴۰ هزار سال قبل از میلاد است)، اما با کمیاب شدن حیوان شکاری دوباره آن را بازیابی کرد.» (Maguelonne Toussaint - **Samat**, تاریخچه ی غذا, 1992, Blackwell, ص ۷۲).

با این حال، یک رژیم غذایی گوشت خوار فزاینده با پروتئین های حیوانی با کالری بالا به رشد جمعیت، مهاجرت و گسترش اجداد ما در سراسر جهان کمک کرده است. یک رژیم غذایی با تنوع فزاینده به افزایش قابلیت فکری کمک کرد. با کشف آتش، پختن غذا امکان پذیر شد. هنوز در مورد تقسیم کار جنسیتی در جمع آوری غذا و شکار اختلاف وجود دارد (همان، ص ۳۹-۴۰). اما شکی نیست که نسبت غذای گیاهی در مقابل گوشت بسته به جغرافیا و در طول زمان متفاوت است. جایی که گیاهان کمتری وجود داشت، گوشت بیشتری مصرف می شد و بالعکس. با این حال، برای صدها هزار سال، شکار تقریباً همه چیز را در اختیار خوراک جویان قرار می داد: غذای اصلی، پوشاک و آلات و ابزاری مانند لامپ های چربی سوز. (همان، ص ۷۲). اما، خود شکار دوره ای از گسترش را پشت سر گذاشت و با کمیاب شدن حیوان شکاری، محدودتر شد.

پرورش دام از شکار پدید آمد. اولین نشانه های باستان شناسی مربوط به منطقه ای است که در حال حاضر صحرای نگاو در شمال سیانی قرار دارد و مربوط به حدود ۳۰

هزار سال پیش است که در آن غزال‌ها و آهوها به‌صورت گله جمع‌آوری شدند. به دلایل عملی و فرهنگی (بیزاری از خوردن حیوانات لاشخور مانند کفتارهایی که مصری‌ها سعی در خوردن آن‌ها داشتند وجود داشت) به‌جای گوشت‌خواران، علف‌خواران به‌صورت گله جمع‌آوری، رام و سپس اهلی شدند. (همان، ص ۹۴) با فراگیر شدن پرورش دام، به تدریج شکار برای غذا متوقف شد.

به جز گله‌دارانی که به‌شدت به حیوانات خود برای غذا و فرهنگ ماهیگیری متکی بودند، تا همین اواخر گوشت هرگز بخش بزرگی از رژیم غذایی اکثر مردم نبود.

بنابراین، با توجه به آنچه در بالا ذکر کردم، چرا یک سوسیالیست بوم‌شناختی یا هر کسی که به دیدگاه‌های بی‌بخش برای بشریت پایبند است، باید از وگن شدن خودداری کند؟ آیا بین انتخاب سبک زندگی و جهان‌بینی ما رابطه‌ای وجود ندارد؟

مواردی که انسان‌های امروزی یا اجداد ما عمدتاً گوشت‌خوار بوده‌اند، اندک و نسبتاً مختصر هستند: چند صد هزار سال، زمانی که شکار در میان شکارچی _ گردآورنده‌ها، در میان فرهنگ‌های گله‌داری و ماهیگیری در طول تاریخ و در جوامع سرمایه‌داری صنعتی و در میان طبقات متوسط در سراسر جهان غالب بود. بر اساس آنچه از باستان‌شناسی، مردم‌شناسی، تاریخ و علم تغذیه می‌دانیم، هیچ دلیلی وجود ندارد که گوشت‌خواری جزء لاینفک زندگی انسان باشد. برای میلیون‌ها سال شکارچی _ گردآورنده‌ها با رژیم گیاه‌خواری زندگی می‌کردند و امروزه صدها میلیون نفر با رژیم‌های گیاه‌خواری و وگن زندگی می‌کنند و از زندگی فعال و سالم لذت می‌برند. در واقع، شواهد قابل‌توجهی وجود دارد که رژیم غذایی وگن برای افراد سالم‌تر است و رژیم غذایی گوشت‌خوار می‌تواند باعث بیماری‌های جدی شود.

در عین حال، اخلاق زیستی و فلسفه‌ی اخلاق، جنبش حقوق حیوانات، بوم‌شناسی ژرف‌نگر و برخی ادیان مانند بودیسم، هندوئیسم و جینیسم معتقدند که بردگی و/یا کشتن سایر حیوانات برای غذا امری غیراخلاقی است.

بوم‌شناسی و علم زیست‌محیطی به ما می‌گویند که دامداری صنعتی و صنعت گوشت که بخش عمده‌ای از گوشت، لبنیات و غذاهای دریایی را در سراسر جهان تامین می‌کند، بوم‌سازگان‌ها را تخریب و محیط‌زیست را مسموم می‌کند.

با توجه به تمام این‌ها، وگن شدن و حمایت از وگنیسم به یک انتخاب بدیهی تبدیل می‌شود.

البته، سوسیالیست‌های بوم‌شناختی انسان‌محور مانند سارال ممکن است هنوز کاملاً متقاعد نشده باشند. اما اگر مانند سارال از کاهش مصرف اسراف‌کارانه‌ی جهانی حمایت می‌کنیم، وگنیسم باید در میان انتخاب‌های اصلی او باشد.

همان طور که سارال خوب می‌داند، در نهایت، تمام گونه‌ها با انرژی‌ای که از طریق نور خورشید به زمین می‌رسد زندگی می‌کنند. گیاهان سبز (تولیدکنندگان اولیه) از طریق فتوسنتز، انرژی خورشیدی را به قند تبدیل می‌کنند. حدود نیمی از آن را برای تغذیه‌ی خود مصرف می‌کنند. آنچه باقی می‌ماند بهره‌وری اولیه‌ی خالص (NPP) نامیده می‌شود. NPP اساس زندگی تمام حیوانات است. گیاه‌خواران برای به دست آوردن انرژی لازم برای گذران زندگی خود گیاهان را می‌خورند (مصرف‌کنندگان اولیه). در نهایت، زندگی برخی از گوشت‌خواران متکی به گیاه‌خواران است (مصرف‌کنندگان ثانویه). برخی از همه‌چیزخواران مصرف‌کنندگان دوم را می‌خورند (مصرف‌کنندگان سوم). حلقه‌ی نهایی در زنجیره‌ی غذایی، تجزیه‌کننده‌هایی هستند که از مواد آلی گیاهان، گیاه‌خواران و گوشت‌خواران زندگی می‌کنند. در هر مرحله از زنجیره‌ی غذایی حدود ۹۰ درصد انرژی از دست می‌رود.

بنابراین، با وگن شدن، غذای بسیار بیشتری برای بشریت در دسترس خواهد بود. اگر از تولید، توزیع و مصرف سرمایه‌دارانه‌ی گوشت، لبنیات و غذاهای دریایی خلاص شویم و تغذیه‌ی وگن را در پیش بگیریم، نه تنها سرانه‌ی غذای بیشتری تولید می‌شود، بلکه به منابع کمتری نیاز خواهد بود و منابع حیاتی بیشتری را در اختیار سایر گونه‌ها قرار می‌دهد. با اتخاذ روش‌های کشت پایا و عاری از ستم (حتی بهترین هواداران کشت پایا می‌توانند انسان‌محور باشند، نگاه کنید به نقد کتاب من: [بررسی کتاب: باغ گایا](#)، ۱۵ مارس ۲۰۱۲)، روش‌هایی که با تولید بومی و مشارکت دادن جامعه در کاشت غذای خود از نحوه‌ی عملکرد طبیعت تقلید می‌کنند، گام‌های کلیدی را برای یک زندگی ساده‌تر، از نظر زیست‌محیطی، زیست‌بوم‌شناسی و اخلاقی معقول‌تر و همگانی‌تر خواهیم برداشت. در این فرآیند، تعداد بیشتری از ما جهان‌بینی بوم‌محوری را نیز اتخاذ خواهیم کرد. این نیاز کلیدی برای یک جامعه‌ی سوسیالیستی بوم‌شناختی خواهد بود. در دهه‌ی

۱۹۷۰ ما اعلام می‌کردیم که آزادی زنان، آزادی انسان است. امروز نیز باید اعلام کنیم که بدون رهایی حیوانات، رهایی انسان وجود نخواهد داشت. و بر اساس آن زندگی کنیم.